

مختصر بیان (ص ۴۶۲ - ۴۷۹)

رسالہ روحی انارجانی

ہادی غوث ہاشمی ازربان مردم کبریا مولی سالہ ۹۹۵ ۱۰۴۰ھ
یعنی اواسط قرن ہفتم ہجری (زمانہ صفویں) ، در صدر ۱۰۴۰ھ
میں ، کور کر روحی انارجانی کو را فیکرہ کر

با تصحیح و مقدمہ

سعید نفیسی

کرن ۱۲۲۲

رساله روحی انارجانی

با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی

رساله‌ای که درین صحایف انتشار مییابد از روحی انارجانی از شاعران نیمه دوم قرن دهم آذربایجانست که در عقاید و رسوم مردم تبریز پرداخته است. نام انارجان زادگاه وی در کتابها ضبط نشده است. یاقوت در معجم البلدان در کلمه «انار» می گوید: «بضم همزه و تخفیف نون و الف و راء شهر کیست پر آب و بوستان از نواحی آذربایجان که از آنجا تا اردبیل هفت فرسنگ در کوهستانست و بیشتر میوه اردبیل از آنجاست در شمار ولایت پیشکین صاحب اهرور او یست و آنرا دیده‌ام». ظاهراً این همان آبادی کوچکیست که هنوز در آذربایجان هست و درباره آن در فرهنگ جغرافیایی ایران (ج ۴ ص ۴۸) چنین آمده است:

«انار onâr ده، جزء دهستان مشکین خاوری بخش مرکزی شهرستان مشکین شهر، ۲۸ ک (کیلومتری) خاوری مشکین شهر - ۲ ک شوسه مشکین شهر باردبیل - جلگه، معتدل، سکنه ۱۶۹۷، شیمه ترکی، آب از چشمه و انار چایی - محصول غلات، حبوبات، میوه جات، شغل زراعت و گله داری - راه مالرو». احتمال می رود انارجان یکی از دهه‌های ناحیه انار در میان اردبیل و مشکین شهر امروز بوده باشد. از مقدمه این رساله پیداست که مؤلف در تبریز می زیسته است و این رساله را در آن شهر بیابان رسانیده.

احتمال نزدیک بیقین می رود که این روحی انارجانی همان کسی باشد که صادقی کتابدار متولد در ۹۴۰ در تذکره مجمع الخواص (چاپ تبریز ۱۳۲۷ ص ۲۲۶-۲۷۷) که در زمان شاه عباس اول (۹۹۵-۱۰۳۷) تألیف کرده در باره وی چنین نوشته است:

«روحی تبریزی - در آن ولایت مشغول حکما کیست. طبعش بد نیست و این بیت ازوست:

از نگاه غضب آلود تو شد معلوم که ز من گفته حدیثی بتو صاحب غرضی
گذشته ازین بیت مؤلف در همین رساله برخی از اشعار خود را نیز آورده است. در خطبه این رساله نخست سلطان محمد خدا بنده چهارمین پادشاه صفوی را ستوده است که در ۵ ذی الحجه ۹۸۵ بیادشاهی رسید و در ۹۹۵ در گذشت و پس از او پسر دوش ابوالمظفر سلطان امیر حمزه میرزا را ستوده است که در ۲۲

سالهای ۹۸۶ و ۹۹۴ در تبریز تألیف شده است .

چون امیرسلطان حمزه میرزا از آغاز سال ۹۹۲ تا رمضان ۹۹۳ در تبریز بوده و پس از آن در نگهبانی مختصری درین شهر کرده است چنان می نماید که روحی انارجانی این رساله را بنام وی در ۹۹۲ با ۹۹۳ نوشته باشد .

تا جایی که من آگاهی دارم ازین رساله جز یک نسخه نمانده است و آن در مجموعه ایست توأم با برخی آثار منظوم و منثور نظام الدین عبیدزاکانی شاعر و نویسنده بسیار معروف قرن هشتم ایران . همه این مجموعه بیک خطست و چنانکه در پایان این چاپ خواهد آمد آنرا فریدون گرجی در غزه شوال ۱۰۳۷ در حدود چهل سال پس از تألیف آن نوشته و چنان می نماید که در آذربایجان نسخه برداشته باشد و ممکنست که در زندگی مؤلف بوده باشد .

این مجموعه متعلقست بدوست دانشمند ما آقای عباس اقبال که از چند سال پیش بامانت بمن سپرده و با گشاده رویی خاصی که دارد اجازه چاپ آنرا بمن داده است . آقای اقبال خود شرحی در معرفی این رساله در شماره سوم سال دوم مجله یادگار نوشته و پس از آن در جزو شماره ۱۰ ایران کوده (ص ۹-۱۸) قسمتی ازین رساله را چاپ کرده اند .

خوانندگان خود توجه خواهند کرد که این رساله در باره عادات و رسوم مردم تبریز در پایان قرن دهم و در باره لهجه ای اوزبان پهلوی که هنوز در آن موقع در آن شهر زبان عمومی مردم بوده فواید بسیار در بردارد و از اسناد جالبیست که می بایست سراسر آن انتشار یابد . جای دریغست که ازین نسخه باندازه یک صحیفه از آغاز خطبه کتاب افتاده و از پایان مقدمه و آغاز باب اول از میان صحایف ۹ و ۸ نیز شاید باندازه یک ورق و دو صحیفه افتاده باشد .

ازین اندک نقیصه که بگذریم این نسخه تا اندازه ای خوب و خوانا و مضبوط نوشته شده و کاتب دقتی در نسخه برداری کرده است و می توان بدان اعتماد کرد . گاهی در کتابت برخی خطاها روی داده که در متن اصلاح کرده و اصل نسخه را در پاورقیها ضبط کرده ام و هر جا که کلمه ای بیگانه و نامأنوس بوده است در پاورقی توضیح داده ام . در جاهایی که عباراتی از زبان پهلوی مردم تبریز هست عمداً برای آنکه خوانندگان در نمایند آنها را در پای صحایف بخط لاتین بهمان روش معمول که همیشه درین گونه کارها بکار برده ام و در فرهنگ نفیسی نیز معمول داشته ام تلفظ آنها را ضبط کرده ام تا اعراب کلمات کاملاً روشن باشد . در تضاعیف کتاب گاهی کاتب برخی از کلمات را نقطه نگذاشته و چون ضرور نبود که اصل را ضبط کنم از ایراد آنچه در اصلست خود داری کردم . در

عمی بن درویش معروف به و بیاضی همون در اسما بیون در ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۱
زیسته است در سفرنامه خود بنام «تاریخ سیاح» یا «سیاحت نامه» شرح بسیار
جالبی از سفرهایی که در آذربایجان از رجب ۱۰۵۶ تا جمادی الاخره ۱۰۵۸ و
سپس در ارومیه و سیواس و کردستان از شعبان ۱۰۵۸ تا نیمه رجب ۱۰۶۰ کرده
است دارد و مطالب بسیار سودمند از اوضاع آذربایجان در اواسط قرن یازدهم
نوشته و صریحاً می گوید که زبانهای دیگری درین سرزمین بجز زبان ترکی
رواج داشته و زبان ترکی اورا مردم آذربایجان در نمی یافته اند.

طهران ۱۹ آذرماه ۱۳۳۳

سعید تقیسی

هجو قفل رومی و درزه (hamço qofle rumi va dar zada).

فصل دویم در تکلیفات و تکلیفات اناث تبریز

خشی (xaci) ؛ نیکی (niki) ؛ و درونکی (varuanki) ؛ خش
باشه، (xac bâca) ، و قدم باشیم (va qadam bâcim) ، خانه خدتی (xâna)
(xadoti) ، جیت میابرات بیزم ؛ (jit meyâ barât bepazom) ، بورت بیارم
(bavarot heyârom) ، برنج و بریان ؛ (boronjo heryân) ، النکه کیر کاو ؛
(alanka kirkâv) ؛ زرده برنج (zarda boronj) ؛ کاله جوش ؛ (kâla -
juc) قیسی بروغن ؛ (qeysi barugan) هی هی (hihi) ؛ توه لو اش ؛ (tova
lavâc) بوقلوا (buqalovâ) ؛ صالحه تتماج ؛ (sâlama - totmâj) آش
جزوز ؛ (âce jozuz) قیله بوتی ؛ (qayla puti) قیله زرده ؛ (qayla
zarda) قیله ترخ مرق ؛ (qayla torxo-morq) سیو آرموت ؛ (sive ârmot)
خایه غلامان ؛ (xâyaye qolâmân) لایق دوستان مان باشه، (lâyeqe dus -
tânemân hâce) ؛ جان بی مهان باشه (jân bi mehmân bâce) .

فصل سوم در ساز و سازنده

مزبوا تنبوره (tanbura) ، مرسا کمانچه (marsâ kamânça) ،
ممانا حافظی (mamânâ hâfezi) ، تنبوره بیخ قرغان میتراشه (tanbura
kâmân - ça zuzâ) ، کمانچه زوزه میکشه (kâmân - ça zuzâ -
mikaca) ، حافظی تورلری منا (hâfezi tov-larzi menâ) ، اقوال قایه قیلم چرخ
سماح میا (va aqvâle qâya qayom çarx samâh meyâ) ، (ص
۴۰) دمیان سازندگان قایه ماتنی شهید (da miyâne sâzandagân qâya
mâ ti cahede) ، اقوالان بزینتان راه بالاتی شهید (a qavvâlân bozinetân
râhe bâlâ ti cahede) ، خورجان دموحل دوزده مقاماسماح کردم (xovar jân
da mavhel dovazda maqâmâ samâh kordom) ، ریخته راه بالالا (rixta
râhe bâlâ) ، روانی (ravâni) ، قرچه داغی (qarça - dâqi) ، شیخ جمالی
(ceyx-jamâli) ، مس شده تلا (mes coda telâ) ، کارد بازی (kard bâzi) ،
شاه نظری (câh-nazari) ، چرکسی (çarkasi) ، میرم بک کل آخی (mirom-bak
gol-âxi) ، سرخاوی بسر (sorxâvi-posor) ، نه ارمم مانه نه دوشم - (na or
mom mâna na ducom) ، نه صبرم مانه نه هوشم مانا (na sabrom mâna
hucom) ، آمدم بکرکر (âmadom be kora-kor) .

فصل چهارم در ناز و نزاکت صحبت خاصه

دست منه بیجیایی و آو عرق نشم (dast maneh bihayâi va âvo
araq noconom) ، میرامت مکن (mirâmot makon) ، مه موم وزیرم

مانند (sar-kâhom ha mum va zirom mând)، سر کاهم اسکله زد (eskela zad)، حقم بورجه ور داشت (hoqom bovarja var dâct)، کون انبلم و اچقید (kune onbolom vâ-çaqid)، هيام ضربان ور داشت (burto homâyom zarabân var-dâct)، بورت بورجم و لش افتاد (burjom velec oftâd)، عذرم شدی و گل سرخ نشتی (ozrom codi va gole sork nocti)، پشت زهارم بند مید (pocte zehârom pandomid)، اندوندم کردی (sork nocti andovandom kordi)، لاچم ورت و لاوشد (laçom varotve lâv)، قی به نوسی (qay be nusi)، صلور پختم کردی (salavor poxtom kardi)، مگه سوسی (maga sisi)، مگه گازری (maga gâzori)، مگه ازخر فرض کردی (maga az xar garz kordi)، مگه ازیت حرامی کردی (maga az hit harâmi kordi)، آسته باش (âsta bâc)، چه شد؟ (çe cod) نا دیده خش کاری بکن (nâ-dida xac kâri bekon)، که دبنگه پیشت بیام (ke diga picot beyâm)، قحبها ترا بد آموز کردند - (qahbahâ torâ bad âmuz kordand)، دی هرچه خواهی کن، (di har çe xâhi kon) آسته بزنی بیمروت (âsta bezon bi-morovvat)، بولک دادم چه منت (pulak dâdom çe mennat)، والله همیشه (vâllâh na mica)، ايسه چه شد (dâdom çe mennat) (isa çe cod)، دلت خش شد (bellâh na mica)، کاو روغنی دو لامیزنه (gâve ruçani do-lâ mi zana)، ازين تلواسه تسلی شدی (xardi az in kâsa neçti)، دلت بجا نشست (dolot hejâ nocost)، من بکیانم (man bekyânôm)، من کیوانم (man kayvânôm)، همچوزنان عمله و مشتته نیدانم (man bekyânôm hamço zarân amala va moçta namidânôm)، انن خدایی (aneman xodâi)، اگه يك انکشت غسل میخرم دو هندوانه می یانم (aga yek angoc asal mixarom do hendovâna mi yâsom)، همچو آتشیامبوزم (hamço âtachâ mi suzom)، پشت زهام ور میجوشه (pocte zehârom var mi juca)، نظم

خردنم ماست گاو (xardanom mâste gâve)

کردنم مشت آو (kardanom moçte âve)

فصل پنجم در تعریف خواهر کرومندت شوهر پیر

خوردجان (xovar jân)، تی شهیدی (ti cahedi)، تی ورومی (ti varumi)، روت کوکه شدی (rut kuka codi)، چله کوت ورت ورت آمدی (çela kutot varo postân ajâyeh)، دل و اشکم تاج تاج (var âmadi)

(delo ockom qâj-qâj) ، دوله نافت تی شهدی (dola nâfot ti cahedi) ،
 بشت زهارت خمیرمایه (pocte zehârot xamir-mâya) ، بختت بکام
 (baxtot bekâm) ، بوروو هزاو (bavaro vahzâv) ، همچون من نیستی
 (hamçun man nisti) ، محروم (mahrum) ، مغبون (maqibun) ،
 آلاوژر (âlâvajar) ، لیلاورژ (lilâvajar) ، سیا بخت (siyâ-baxt) ، سیاروز
 (siyâ-ruz) ، وامرد بدمجش (vâ marde bad mojec) ، نیره مزمی والشککان
 (nabaza mazmi vâleckekân) ، دو شکر (do cakar) ، بچم یک تیکه
 ریده بود (baçom yek tika rida bud) ، یک چکه چامین کرده بود
 (yek çeka çâmin karda bud) ، امن چها کرد (a man çehâ kord) ،
 اگه خردنیم بی لذت بود نخودش وستیر وستیر بود (aga xardanim bi lezzat
 bud noxodoc vostir vostor bud) ، خون وارینخته تکه رابدو جیلی میزنه
 (xune vâ rixta teka râ be do jili mi zana) ، وامن بلغوره
 میکنه (vâ man bolçura mi kana) ، مزاوند (ص ۲۷) مرساند شور کال این زمانه
 (mezâvand marasânad curakâ in zamâna) ، شورکان این زمانه
 همه بقربان جوانه (curakâne in zamâna hamâ be qorbâne in
 javânâ) .

فصل ششم در تعریف جوان

تاج بله بله (tâje pella-pella) ، دستار قاج قاج (dâstâre qâj
 qâj) ، جامه کربتین (jâmaye korbetin) ، کشتی ابریشمین (koctiye
 abricomin) ، چنچور آقراق (çaççure âq-râq) ، کوش جسته (kovce jasta) ،
 وابوسه والوسه (vâ-busa vâ-lusa) ، واطبق سنبوسه (vâ tabaçe
 sanbusa) ، دستاجش بگشت آونگان (dastâjoc be gecte âvangân) ،
 واقطاب ابریان (vâ qottâbo abriyân) ، راژی دان (râji dâ) ، شهری
 خوان (cahri xân) ، وا کرد وا کردار (vâ kord vâ-kordâr) ، واره وا
 رفتار (vâ-râh vâ-raftâr) ، باشان و اشان می رفت (be âcan vâcân mi
 raft) ، آن چنانکه گفته شده : واشورکان جنکری عمر کتاضاع مکن (vâ
 curakâne jonkori omrokotâ zâe' makon) ، بچه مگیر برورت فرو مدار
 (baçça magir bar vorot foru madâr 'eh makon)

فصل هفتم در مذمت مستوری

مستوری لکه بیسی (masturi lakaye pisi) ، آنکه هفتاش دستوری
 میزکی نیست (ânke haftâc dasturiye mizaki nist) ، که جوو کی دکونش
 نباشه (ke jovaki da kunoc nabâca) ، سرمانایان دستاچه بندیم

(ke hama mi bandend) ، که همه می بندند (sor mânâyân dastâ-çe bandim)
 (mi bandand) ، جان خور (jâne xovar) ، آتش بی قاتق میباشد (âce bi
 (qâtoq mabâc) ، عارف باش ('âref bâc) ، هرت دندانن رنگی بغیر
 (har zamân luni piyosh) ، هر زمان لونی پیوش (har zamân luni piyosh)
 (bepuc) ، سواری خربکرمان (savâriye xar bekarmân) ، آقا سرو سیر
 و گشت باغها (âqâ saro sayro gacte bâqhâ) حوض لاله و سیر آو شور
 (hovze lâla vo sayre âve cur) ، نه همچو مستوران از خانه بگور (nah
 (hamço masturân az xâna begur).

فصل هشتم در بیماری و بحکیم رفتن

خورجان (xovar jân) ، نکومت چیم بسر آمد (na gumot çim be sar
 (âmad) ، لرزم گرفت (larzom goroft) ، کونم (ص ۴۳) تصبید آ لوزوالوزشدم
 (dolom) ، دلم بهم ورامه (kunom toshid âluzo aluz codom)
 (beham var-âma) ، ورجستم (var jastom) ، جروچنده پوشیدم (joro
 (janda pucidom) ، فرجی کود بسر گرفتیم - go (faraji kudo be sar
 (roftom) ، رفتم بحکیم (raftom be hakim) ، نظمما گرفت ('nazmamâ
 (goroft) ، شافم فرمود (câfom farmud) ، ور داشتم (var dâctom)
 اشکم رفت (ockom raf) ، جانم ور رهید (jânom var rahid) شعر:
 از آنکه دوشوور کردم (az ânke do covar kardom) ، روزخش ندیدم
 (ruze xac nadidom).

جواب : جان خور (jâne xovar) ، اکه حکیم حکیم باشه (aga
 (hakim hakim bâca) ، خدش نیره بره بحمام (xadoc namira bora
 (be hammâm) ، وابلوس شراب حدتا بشو (vâ belusecarâb) xadotâ
 (becu) ، لوی انار او مازو نارین کن (luye anârâ vâ mâzu nârin
 (kon) ، گوله کن وردار مادرزاشه (gulle konvar dâr mâdar-zâ ca)
 دعا بجان من کن (doâ bejâne man kon) ، علف صحرا را می فروشند
 ('alafe sahrâ râ miforucand) ، که جلابی (ke jollâbi) ، مثنی مشمشو
 بخور (mocti mecmececu bexor) ، که ده جلابی (ke dah jollâbi) ،
 منت حکیم مکش (mennate hakim makac) ، شعر:
 آنچه حکیم میخوره بینام شواچرک وریم (ân çe hakim mixare binâm
 (covâ çerko rim).

بقیسه من عمل کن بری بریش حکیم (be qisa man 'amal kon bori
 حکیم)

(be rice hakim).

فصل نهم در مناظره مادر عروس با مادر داماد

قدا بآن پسر کرکنکر (qaddâ be ân posare koro konkor)، انه شست
(ana cost)، انا بینی (anâ bini)، انه براز (ana barâz)، سلوور چری
(salavvor çari)، رکوور چینی (roku var cini)، پنج منی گوش گندیده (panj
mani guce gandida)، کوتیکه کلای قلت ولت زده (kutika kolây
qalot va lot zada)، شاخ وترقه زده (câxo teraqa zada)، قرم قرم
ریخته (qorom qorom rixta)، کس مردار کن (kos mordâr kon)،
خون ور ریخته (xun var rixta)، اندوند شده (andovand coda)، خونین
کوو گلوی نال وال زده (xunin ko vo galuye nâlo vâl zada)،
مزیویده (mazivida)، مرسیده (marasida)، ممانده (mamânda)، بمطله
صات آمده (bastala sâte âmada)، کل وکل گوزوی (kelo
kole guzuy)، کل عندجام خاو درت رسا (kol 'onde jâm xâve dortel
rasâ)، که دوگزو نیم کیر بند گاوان بسر پیچیده (ke do gazo
nim kir - bande gâvân be sar piçida)، قدا بآن کوله دوشش رسا
(qadâ be ân kule ducoc rasâ)، که بالاش بندربان دزدان می مانه
(ke hâlâc be nardhâne dozdân mi mâna)، روش بکون قزغان میمانه
(ruc be kune qazoqân mi mâna)، ابروش به خیک پنیر فروشان می مانه
(abruc be xike panir-forucân mi mâna)، چشمه لانش بغو نیان می مانه ریشش
(çacma-lânoc be xuniyân mi mâna ricoc be sebiloc be narma-
rice boze siyâ mi mâna)، ودست قلاجش به ملکوت می مانه
(ru mi mâna va daste qolâjoc be malkamut mi mâna)، پرو پاش بسیا غلامان باقله فروش می مانه
(paro pâc be siyâ-qolâmâne baqla-foruc mi mâna)، قوی او م بی جتی
(yâr quye um hi jaï)، گوشت و دیک نمانه (gucto dig na mând
çoqondor sar var dâct)، چقدر سرور داشت (na mând
qâqom zad)، چنگال کو بی نیم زد (çangâl kubinom zad)، تیز بس طهارت
(tize pase tahârat)، سنده بس عمارت (sonda pase 'emârat)،
مزیو او مرسا اووم چه کسی (maxivâ vo marasâ uvom çe kasi)،
شوور و زهمچوسکم دمرسی (co vo rux hamço sagom damarsi)،

شعر:

عفریت و دیودشتی ('efrito dive dacti)

تی بدشد از ما گذشتی (ti badcod az mâ gozacti)
 یارب چه خواهی مان کرد (yâ rab çe xahimân kord)
 از ما چرا گذشتی (az mâ çerâ gozacti) .

فصل دهم در جواب مادر داماد بامادر عروس

فدا بآن دختر شر تی هرتی (qadâ be ân doxtare certi-herti)، لکاته لچری
 (lakâta laçari) ، نرفته (na rofta) ، کسی پنه (kosi pata) ، بسی انه
 (posi ana) ، واست رحیمه وا مانده (vâsat rahima vâ mânda) ،
 انرك عفریتى انایى (anorak 'efriti anâyei) ، چك چكوى هرزه گوی شوم
 (cum qadam) ، شوم قدم (çak-çakuye harza-guye cum) ،
 کورنه روی (kejerna-ruy) ، رك كس (rak kos) ، ماهی بلقم سرچاه پلیته
 (mâhi-balqame sare çâhe palita) ، (ص ۵۵) موی کس وجه کن مویه
 (kos veja - kon) ، هرزه کار (harza-kâr) ، هرزه گرد (harza-gard) ،
 دروبان (daru-bân) ، درت رسا (dort-rasâ) ، که بالاش بچراغ پای دزدان می مانه
 (ke bâlâc be çerâqe pâye dozdân mimâna) ، روش بکس پیرو
 زنان می مانه (ruc be kose pire-zanân mi mâna) ، رنگش به بس
 قریبان می مانه (rangoc be pose qariâbn mi mâna) ، ابروش به
 بیسان می مانه (۱) (abruc be bisân mi mâna) ، چشمش بکس ولان
 می مانه (çacmoc be kose valân mi mâna) ، بینش بناودان می مانه
 (dahanoc be navdân mi mâna) ، دهنش به یخدان می مانه
 (yax-dân mi mâna) ، گردنش بخروس پیرو می مانه (gardanoc be
 xoruse pir mi mâna) ، سینه اش بتخته بریان بزبان می مانه (sinac be
 taxtaye beryân-pazân mi mâna) ، دل و اشکشمش بشیر وان می مانه
 (delo eckamoc be cirvân mi mâna) ، زیر و بالاش به ژرومی مانه
 (ziro bâ'âc be jaju mi mâna) ، شعر :

نه بیلا سروروی نه پیا بین کس و کون (na be bâlâ saru ruy na pâyin koso kun)

واه واه واه واه از هر دو سون (vâh, vâh, vâh, vâh az hardo sun)

فدا بجهیز و جامه اش رسا (qadâ be jahizo jamahac rasâ)

تی قی و صندوق لولو و جامنغا (ti qiyo sonduqe lo'lovo jâmaxâ) ،
 سرمازو (sar mæzu) ، گردن تیره (gardan tira) ، چوکس قاجوکس (ço kose)

۱- در اصل: بی مانه

(qâju) ، بالا تشره کوپشنه این و هیچ مگو (bâlâ tacra-ku pocna ino hiç) ، تیر گنگش قاب میمون (magu) ، تیر گنگش قاب میمون (tîre gongoc qâbe maymun) ، انگشتلر ، عروس شیفته کون (angoctalu 'aruse cifta kun) .

فصل یازدهم در شاعریها

مادر عروس گفت : ای وای دلم (mâdare 'arus goft: ey vâ y dolom) ،
 يك پول (۱) نمانده در قولم (yag pul na mânda dar qulom) .
 اگه دگه عروسی کنم (aga dega 'arusi konom) ،
 کوی داماده دندان بچلم (guye dâmâda dandân beçolom) ،
جواب: مادر داماد گفت : وای بستم (mâdare dâmâd goft vâ y poctom) ،
 دستاچه نمی رسد بکشتم (dastâ-ça na mi rasad be koctom) ،
 اگه دگه عروسی کنم (aga dega 'arusi konom) ،
 کوی عروسه دندان بستم (guye 'arusa dandân be moctom) .

فصل دوازدهم (ص ۴۶) شوهر را بتقریب بر سر کار آوردن و شب

جمعه بخاطر رسانیدن و با مخدوم کره (۲) مناقشه کردن

یتیم ماناش رودم (yatim mâ nâc rudom) ، وایموی سرت (vâ be sarot) ،
 وایچر کهای بات (vâ be çerh-hâye pât) ، سر بیچ (۳) ،
 خانه باندرن مکناش (sar be hiç xâna be andarun mâkonâc) ،
 بیلای هیچ (۴) زیاموی مرواش (be hâlâye hiç ziluy ma ravâc) ،
 بحرمت این شو جمعه (be hormate in cove jom'a) ، که خدام ازین روز
 سیاوارها تا (ke xodâm az in ruze siyâ vâ rahânâ) ، بیایش چراغ
 نکبتی (biyâ pice çerâge nekbatî) ، سرتا پیه بمالم (sarotâ pih be malm) ،
 مالم (mâlom) ، خون واریخته (xun vâ rixta) ، کچل شدی (kaçal codi) ،
 پیر داران هفته که هفت روزی بحمامند (pir dârân haftâi ke haft be hammâmand) ،
 یتیمچه مناموی سرش کچل کرد (yatim-çaye kçal kord) ،
 پیر بقم نیست (menâ muye saroc kaçal kord) ، پیر بقم نیست (pir be qam nist) ،
 اگه پیر پیر باشه (aga pir pir bâca) ، هفته سه بار بحمامت بره (haftâi seer be hammâmot bara) ،
 سرتا بتراشه (bâr be hammâmot bara) ، سرتا بتراشه (sarotâ be tarâca) ، با استنگ
 بزنه (pâtâ sang bozana) ، عرضه بر نباشی (orza bar na bâci) ،
 و بکیان او کیوان همین خوب (va be kiyâne u kayvâne hamin xube) .

۱- دراصل نقطه ندارد ۲- مخدوم کره را ظاهرا در مقام تحقیر بمعنی

بچه مخدوم و مخدوم خردسال بمناسبت بچه ستور آورده است ۳- دراصل: بیچ

۴- دراصل: هیچ

که شو تا صباح (ke cov tâ sabâh)، به سه پنس بخفته (be pose pos bexofta)،
 و ابروز سیام (vâ beruze siyâm)، و اباشو تارم (vâ be cove târom)،
 هیچ (۱) مادر بدوله منشینا (hiç mâdor be dule manecinâ)، دختر
 مزایا (mâdore mâ delo)، مادر مادل و رودش بزمین آیا، (rudoc be zamin âyâ
 (pire mâ ziro riza (bâlâc foru rizâ

فصل سیزدهم در بیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی مناظره کرده باشند و با مثل (۲) خودی بیان

آقا جان معلیک (âqâ jân ma,alayk)، خشی (xaci)؛ نیکی
 (niki)؛ و رونکی (varunaki)؛ بکجا بودی (be kejà budi)؛ بکجا
 میروی (be kejà mi ravi)؛ نگویی که آن عزیز را چه گویی بخردش دادم
 (na quyi ke ân aziz râ çe guyi be xardoc dâdom)؛ دیدم
 که وامن گو (ص ۷۷) میخوره (didom ke vâ man gu mi xora)؛ بلغوره میکنه
 (balqura mi kona)؛ کل پرته میگه (kal parta mi ga)؛ یک بار
 فرو بردم (yag bâr foru bordom)؛ دوبار فرو بردم (do bâr foru
 bordom)؛ سیومین بار بروش زدم (sevvomin bâr be ruc zadom)
 چون آوستان بود (çun âvastân bud)؛ اودگه فرو برد (u dega foru
 bord)؛ چیم (۳) می تانه کرد؛ (çim mi tâna kord)؛ خراز خروامانه یادش
 یا گوشش (xar az xar vâ mâna yâ donboc yâ gucoc)؛

جواب: بار آقا جان (yâr-âqâ-jân)؛ خرابی (xarâbi)؛ همه بسروروی ماهی،
 (aga do bâre hâma posaro ruye mâhi)؛ اکه دو بار دگرش و اینی (aga do bâre
 degâroc vâ bini)؛ دم بخدمیز نه (damo be xad mi zana)؛ دم بخود
 می بیچه (dom be xod mi piça)؛ چمان تانه کرد؛ (çe mân tâna kord)؛
 کیرم هزار بار دالحد پیرش (kirom hazâr bâr dâ lahadde piroc)؛

فصل چهاردهم بقاضی رفتن پهلووان و اظهار دعوی با مثل (۴) خودی نمودن

گفت: حضرت قاضی، عشق کون التربی (۴)؛ ('ecqe kune altarbi)
 تیلما پنجه گرفت (tilanâ panja goroft)؛ و اسرتک کردی (vâ-sofong
 kordi)؛ اکه بناخشی باشه (aga be r.â-xaci lâca)؛ بکیش سبلی می
 زنم (ke haft yakic sili mi zanom)؛ که هفت جا بنده تنبانش مسکله (ke haft

۱- در اصل نقطه ندارد

۲- در اصل نقطه ندارد ۳- در اصل: چیم ۴- در اصل: نقطه ندارد

(aga be xaci باشی باشی) ، اگه بخشی باشی (jâ bande tonbânoc meskela
 (bâci) ، تیزی بقنشرت نمیده (tizi be qancarot na mi daha) ،
 گاوپایی برخت دارم (gâv-pâyi be roxot dârom) ، تیلما بنجم زن (tilamâ
 (panjom zan) . قاضی گفت : برادر معمامی خوانی یا مستعمل می‌گویی؟ بهلوان
 گفت: بیره که بانبان علت چامین (۱) کرد (bora ke anbâne 'elmot çâmin)
 (kardom) ؛ حضرت قاضی .

خاتمه در بی وفایی زنان

دلا طور وفا از کس مجویی ^۲	بعالم از وفای کس مگویی ^۳
وفا و مهر در انسان نباشد	وفا جز آرزوی جان نباشد
(ص ۴۸) کسی کو آرزو مند و فاشد	قدش چون آرزو مندان دو تا شد
وفایی در زن و مرد جهان نیست	اگر باشد وفا اندر زنان نیست
زنی گفتا: وفا از من بجوید	بعالم از وفای من بجوید
بر آشفتم چو بشنیدم خطابش	شدم در قهر و گفتم در جوابش :
وفا [ی] چون تویی کی خوب باشد	وفات در جهان مطلوب باشد
ز سودا ، زن اگر همچون زلیخا	ز مجنونی نهد ^۵ زنجیر در پا
اگر باور کنی دیوانه باشی	ز مجنونی تو هم افسانه باشی
زلیخا با چنان عشق جهانسوز	که بودی نور عشقش عالم افروز
بین با یوسف مصری چها کرد	ز تهمت در ته زندانش جا کرد
بخون وی گواهی داد آخر	بعالم بی وفایی کرد ظاهر
کجا باشد پسند عاشق زار	که جز بر چشم بیند جای دلدار
بلی زندان بود مأوای عاشق	بجز زندان نباشد جای عاشق
زن ار عاشق بود نبود موافق	اگر معشوق باشد وای عاشق
خداوندا بعشق عاشقات	بعشق عاشقان بی کرات
(ص ۴۹) که روحی راز سلك عاشقان کن	دلش از نور عشقت جاودان کن

۱- در اصل نقطه ندارد ۲- در اصل: نجوی ۳- در اصل: نکوی ۴- در اصل: آرومند

۵- در اصل: نهند

بنور خود چراغش را فروزان
 دلش را فارغ از اغیار گردان
 چرا عاشق نگیرد آن چنان یار
 بصدق عاشق در عشق صادق
 بمشتاقان عاجز در ملاقات
 بانده درون عاشق زار
 ز غیرت ز آشنایی ها بریده
 پریشان گشته اندر جدایی
 بناکامان دشمن ککام بوده
 بمایوسان محروم از مطالب
 که از دلدار بد عهدم نگه دار
 ببر سر رشته پیوندم از دل
 بداغ دیگرانش دل مسوزان
 ز لطف اغیار او را یار گردان
 که فارغ باشد از غوغای اغیار
 بعاشق دوست معشوق موافق
 بخرسندان ایما و اشارات
 ز رشک اختلاط غیر با یار
 بجز بیگانگی چیزی ندیده
 پشیمان گشته از آشنایی
 بنومیدان طالع آزموده
 بمغلوبان دشمن گشته غالب
 بداغ دل پشیمانیم مگذار
 دلم زین قوم بی بنیاد بگسل
 لقایله:

(ص ۵۰) باز آن نگه در ابرو و طرز نگاه چیست
 باز آن عتاب و ناز ز چشم سیاه چیست
 قربان طبع نازک اویم که بی سبب
 رنجد زمان زمان و نکوید گناه چیست
 لقایله:

مست جام عشق جانان را شراب از بهر چیست
 تشنه لعل ترا یاقوت ناب از بهر چیست
 شاهبازت را اگر نگذشت در دل [قصدا] صید
 هر زمان مرغ دلم را اضطراب از بهر چیست

۱- دراصل: بخورسندان

ز آتش می گر فروزان نیست کلمبرك توت
 سنبلت را هر زمان آن پیچ و تاب از بهر چیست
 گر نپنداری کشیدی امشب از می تا بروز
 آن خمار چشم مست نیم خواب از بهر چیست
 گرنه از سوز تو آتش در دل روحی فتاد
 خانهای دیده اش هر دم پر آب از بهر چیست
 نمت الرساله مولانا روحی انارجانی، کتبه الفقیر حقیر فریدون
 گرجی، تحریر افی غره شهر شوال سنه ثلاثین [و] سبع [و] الف الف الهجرية.
 غرض نقشیست کزها باز ماند که هستی را نمی بینم بتماپی
 مگر صاحبدای روزی برحمت کند در حق درویشان دعایی